

کنج حنور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱۰۰۰۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۶ اسفند ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب و شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. در عین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۱۰۰۰

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۱۰۰۰		
فاطمه زندی از قزوین	بهرام زارعیپور از کرج	شبیم اسدیپور از شهریار
شاپرک همتی از شیراز	نصرت ظهوریان از سنندج	مریم زندی از قزوین
امیرحسین حمزه‌ثیان از رشت	فرشاد کوهی از خوزستان	عارف صیفوری از اصفهان
الناز خدایاری از آلمان	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	الهام فرزامنیا از اصفهان
زهرا عالی از تهران	ناهید سالاری از اهواز	فرزانه پورعلیرضا اناری از تهران
		فهیمه فدایی از تهران

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozorTeleText>



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم طیبه از تبریز	۴
۲	خانم فریبا خادمی و خانم مهرانه مهین ترابی از تهران	۶
۳	آقای عبودی از کرج	۱۳
۴	خانم متین‌ناز از تهران	۲۰
۵	خانم پریسا از کانادا	۲۵
۶	آقای صادق و همسرشان از ایلام	۳۰
	پایان بخش اول	۳۴
۷	آقای علیرضا از تهران	۳۵
۸	آقای جعفر از همدان	۳۷
۹	آقای رفیع‌الله از افغانستان	۳۹
۱۰	خانم ستیا از تبریز	۴۱
۱۱	خانم مینا و آقای مهران از اصفهان	۴۳
۱۲	خانم سولماز از تهران	۴۶
۱۳	خانم‌ها ماندانا و مهرگان از شیراز	۴۸
۱۴	کودک عشق آقای علی مسیحا و پدر بزرگ ایشان	۵۳
۱۵	آقای حجت‌الله از فولادشهر	۵۵
۱۶	آقای پویا از آلمان	۵۸
۱۷	آقای میلاد از نروژ	۵۹
	پایان بخش دوم	۶۱



۱- خانم طیبه از تبریز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم طیبه]

خانم طیبه: اولین بارم است که تماس می‌گیرم آقای شهبازی. خسته نباشید.

آقای شهبازی: آفرین! خیلی ممنون، لطف دارید.

خانم طیبه: خواهش می‌کنم. آقای شهبازی من واقعاً خدا را خیلی خیلی شکر می‌کنم که با برنامه گنج حضور آشنا شدم. ببخشید من هول شدم.

آقای شهبازی: خب یک نفس عمیق بکشید.

خانم طیبه: آقای شهبازی من از شما خیلی خیلی تشکر می‌کنم. می‌دانم خیلی زحمت می‌کشید، همین‌طور از همه دوستانی که زحمت می‌کشند تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم از شما.

خانم طیبه: آقای شهبازی این برنامه واقعاً مثل یک رَسَن دارد ما را از چاه تاریک من‌ذهنی بیرون می‌کشد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم طیبه: و واقعاً خیلی خیلی خوشحالم آقای شهبازی که شاگرد مولانا شدم. درست است که شاگرد تنبل کلاس هستم، ولی باز هم خیلی خوشحالم آقای شهبازی، چون خیلی چیزها یاد گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! چرا شاگرد تنبل کلاس هستید خانم؟

خانم طیبه: چون خیلی دیر یاد گرفتم آقای شهبازی. من تقریباً نزدیک فکر کنم نه سال است که با این برنامه آشنا شدم، ولی الآن می‌بینم خیلی چیزها را با این‌که خیلی شنیدم، ولی تازه دارم متوجه می‌شوم.

آقای شهبازی: آهان! خیلی خب، خیلی خب.

خانم طیبه: من واقعاً یاد گرفتم، فهمیدم که من چقدر باورهای خرافاتی و پوسیده داشتم که روی آن‌ها هم تعصب داشتم. خیلی زودرنج بودم، کینه داشتم، خیلی در گذشته و آینده بودم. حس قربانی بودن، حس نقص داشتم. قضاوت، شکایت، نارضایتی، ناسپاسی، توقع، ترس، حسادت. خلاصه همه صفات من‌ذهنی را داشتم. البته نمی‌خواهم بگویم الآن هیچ دردی یا هیچ ایرادی ندارم، ولی خیلی کم شده.

آقای شهبازی: کم شده. خیلی خب!



خانم طیبه: بله. الآن اگر از کسی ناراحت بشوم، می‌فهمم که من ایراد دارم یا اگر یک وضعیت بدی از نظر من ذهنی به وجود بیاید می‌دانم که نباید شکایت بکنم، نباید قضاوت یا ملامت بکنم و هیچ‌کس را مقصر نمی‌دانم. چون اتفاقات را خداوند به وجود می‌آورد و من باید با فضاگشایی پیغام زندگی را بگیرم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی خوب. من دیگر با شما خداحافظی کنم کسانی دیگر هم صحبت کنند. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم طیبه]

خداحافظی



۲- خانم فریبا خادمی و خانم مهرانه مهین ترابی از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریبا خادمی]

خانم فریبا: خدا قوت قربان، هزار برنامه تمام شد.

آقای شهبازی: هزار، خیلی ممنون. [خنده آقای شهبازی]

خانم فریبا: خدا قوت به جان شما، به همت شما [خنده خانم فریبا]، قربان خنده‌های شما، ماشاءالله به جان شریفتان. آفرین بر این همت!

امروز توی ابیات داشتیم که می‌گویند که اگر این مرکب همت را بردی سوی این جهان اسباب، لاجرم از مسبب غافل می‌شوی.

آقای شهبازی: بله.

خانم فریبا: و این بله، این مرکب همت را راندن، ما امروز کنار عزیزی هستیم حالا می‌خواهند با شما هم صحبت بکنند، راجع به همین صحبت می‌کردیم که ما یک نقطه دیدی برای خودمان اگر در نظر بگیریم، برای خدمت این ذهن کانالیزه می‌شود و درواقع این حضور در آن به جریان می‌افتد و این زندگی با یک هدف والا خودش را پیدا می‌کند و جلو می‌رود، و از همه نظر معلم ما بودید و هستید و خواهید بود.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فریبا: خواهش می‌کنم. و این درس امروز هم که ادب هست در محضر استاد، بسیار زیبا بود، همین‌گونه است. ما می‌بایست، جنس ما جنس گوش است. این را یک اشتباه تاریخی بشر کرده که همه مرتب حرف می‌زنند، این محتویات ذهنشان را، و این فاصله بین افکار را و کلمات را نگه نمی‌داریم ما، که این حضور همراه ما باشد همیشه.

و بسیار از شما آموخته‌ایم و می‌آموزیم کماکان، و منت‌دار شما هستیم.

ابیاتی را امروز توی برنامه خواندید، تکراری است و چندتا دعا از کتاب «امروز من، آب و آینه»، یک چینی است در قسمت دعا، من می‌خوانم از حضور شما مرخص می‌شوم، گوشه را می‌دهم به این عزیز.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فریبا: خواهش می‌کنم. می‌فرماید:



تا به دریا، سیرِ اسب و زین بود
بعد ازینت مرکبِ چوبین بود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۲)

مرکبِ چوبین به خشکی آبر است
خاص، آن دریایان را رهبر است
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۳)

این خموشی مرکبِ چوبین بود
بحریان را خامشی تلقین بود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۴)

هر خموشی که ملولت می‌کند
نعره‌های عشق آن سو می‌زند
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۵)

این‌همه گفتیم لیک اندر بسیج
بی‌عنایات خدا هیچیم هیچ
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۷۸)

بی‌عنایات حق و خاصان حق
گر ملک باشد، سیاه آستش ورق
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۷۹)

ای خدا، ای فضلِ تو حاجت‌روا
با تو یاد هیچ‌کس نبود روا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۸۰)

قطره‌ای دانش که بخشیدی ز پیش
متصل گردان به دریاهاى خویش
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۸۱)

ای خدا، جان را تو بنما آن مقام
کاندر او بی‌حرف می‌روید کلام
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۹۲)



تا که سازد جان پاک از سر قدم

سوی عرصه دورپهنای عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۹۳)

بگذران از جان ما سوءالقضا

وامبر ما را ز اخوان صفا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۰۱)

تو بزن یا ربنا آب طهور

تا شود این نار عالم جمله نور

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۴)

این طلب در ما هم از ایجاد توست

رستن از بی‌داد، یارب داد توست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۷)

یاد ده ما را سخن‌های دقیق

که تو را رحم آورد آن، ای رفیق

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۱)

این چنین قفل گران را ای ودود

که تواند جز که فضل تو گشود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۷)

ای که خاک شوره را تو نان کنی

وی که نان مرده را تو جان کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۸۳)

ای که جان خیره را رهبر کنی

وی که بی‌ره را تو پیغمبر کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۸۴)

بازخر ما را از این نفس پلید

کاردش تا استخوان ما رسید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۵)



دست گیر از دستِ ما، ما را بخر

پرده را بردار و پردهٔ ما مَدَر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۴)

پرده ای ستار از ما برمگیر

باش اندر امتحان ما مُجیر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۳)

ما ز آرزو و حرص، خود را سوختیم

وین دعا را هم ز تو آموختیم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۵)

چون دعایمان امر کردی ای عَجاب

این دعای خویش را کن مُستجاب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۰)

ای دهندهٔ عقل‌ها، فریاد رس

تا نخواهی تو، نخواهد هیچ‌کس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۳۸)

هم بگو تو، هم تو بشنو، هم تو باش

ما همه لاشیم با چندین تراش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۰)

آتنا فی دارِ دُنیا نا حَسَن

آتنا فی دارِ عُقبا نا حَسَن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۲)

راه را بر ما چو بُستان کن لطیف

منزل ما خود تو باشی ای شریف

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۲)

طهور: پاک و پاک‌کننده

وَدود: بسیار مهربان

فضل: بخشش

ستار: بسیار پوشاننده، از نام‌های خداوند

مُجیر: پناه‌دهنده، از نام‌های خداوند

عُجاب: بسیار شگفت‌انگیز، آنچه در شگفتی از حد درمی‌گذرد.

والسلام، خدمت شما و همه عزیزان.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، عالی!

خانم فریبا: عزیزید، عزیزید، عزیزید. من سخن را کوتاه می‌کنم، می‌دانم همه عزیزان هم می‌خواهند زنگ بزنند. می‌دهم خدمت این دوست عزیزمان و از همه شما دوستان و همین‌طور شما عزیز خداحافظی می‌کنم اگر اجازه بفرمایید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم، ممنونم از شما. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریبا خادمی]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهرانه مهین‌ترابی]

خانم مهرانه: من زنگ زدم که هم عرض ادب بکنم، عرض احترام بکنم و هم از شما تشکر کنم. امروز هزارمین برنامه‌تان بود، به شما تبریک می‌گویم، به همت والایتان، به مهری که واقعاً، ببخشید. [بغض خانم مهرانه]

آقای شهبازی: نفس عمیق بکشید، نفس عمیق بکشید.

خانم مهرانه: به همه مهر و عشقی که ما این مدت از شما گرفتیم که واقعاً جان‌های ما را زنده کرد، روح ما را زنده و تازه کرد. واقعاً نمی‌توانم، نمی‌دانم چه چیزی به شما بگویم چون واقعاً برای من شما «رُستمِ دستان» هستید.

سال‌ها است که من دارم برنامه‌های شما را گوش می‌دهم [بغض و گریه خانم مهرانه] و سال‌هاست که دارم دعا می‌کنم به جانتان که این قدر زیبا، این قدر باهمت، این قدر مردانه پای این قصه ایستادید و احتیاج جهان فعلی را واقعاً به‌طور بسیار شایسته‌ای درک کردید، مولانای جان را به ما شناساندید و ما واقعاً از شما بهره‌های زیادی بردیم. اصلاً من نمی‌دانم چه جوری می‌شود تشکر کرد از شما؟

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم مهرانه: فقط از خدا می‌خواهم که واقعاً عمر طولانی و باعزت به شما عطا کند و واقعاً همیشه سایه‌تان بالای سر ما باشد. من معذرت می‌خواهم که احساساتی شدم و گریه می‌کنم برای این‌که من معمولاً زیاد توی این مورد نمی‌توانم حرف بزنم و نمی‌توانم واقعاً راحت خودم را کنترل بکنم، اما باز هم به شما تبریک می‌گویم.

آقای شهبازی: ممنونم.



خانم مهرانه: ان شاء الله دوهزارمین برنامه‌تان را شما اجرا بکنید و ما بهره ببریم، ان شاء الله سایه‌تان بالای سر ما باشد.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی]، شما لطف دارید.

خانم مهرانه: و ممنونم از همه لطفتان، قربان شما، ممنونم، مرسی. ببخشید، ببخشید.

آقای شهبازی: نه نه خواهش می‌کنم. شما می‌خواهید اسمتان را بگویید؟

خانم مهرانه: من مهرانه مهین‌ترابی هستم. خیلی‌ها از بیننده‌های شما هم حتماً من را می‌شناسند. من بازیگرم، اما واقعاً الآن فکر کنم دوازدهمین سالی است که من دارم پای برنامه‌های شما می‌نشینم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهرانه: و هیچ لذتی را، و هیچ لذتی را توی این جهان با شنیدن صدای شما و لذتی که از اشعار مولانا می‌برم واقعاً برابر نمی‌دانم و بالاتر از این چیزی نمی‌خواهم. برای این‌که واقعاً آن کیفیتی را که به جان من داده، به زندگی من داده واقعاً با هیچ‌چیز قابل مقایسه نیست. واقعاً با هیچ‌چیز قابل مقایسه نیست و من بارها متحیر می‌شوم که خدایا چه جوری واقعاً باید این لطف جبران بشود؟! این منت بزرگی بوده بر سر من، منت بزرگی بوده بر سر من که من شما را پیدا کردم، حرف‌های مولانا را شنیدم و جانم را آبیاری کردم با صحبت‌های شما. ممنونم، ممنونم، ببخشید، مرسی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خواهش می‌کنم، آفرین بر شما، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مهرانه مهین‌ترابی]



۳- آقای عبودی از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای عبودی]

آقای عبودی: خدا قوت، دست شما درد نکند.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، [خنده آقای شهبازی] ممنونم، ببخشید این برنامه طولانی شد.

آقای عبودی: عالی بود، عالی بود! قربان مثل همیشه.

آقای شهبازی: لطف دارید.

آقای عبودی: تبریک می‌گویم خدمت شما که یکی از آرزوهایتان همین بود اجرای هزارمین برنامه، و به تمام دوستان گنج حضور.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم از شما، تبریک به همه‌مان، تبریک به همه‌مان، سپاس از شما و همین دوستان که الآن صحبت می‌کردند، خانم فریبا و دوستان دیگر و تمام دست‌اندرکاران گنج حضور، فقط من نیستم.

البته من می‌خواهم در یک شاید گفتار دیگر تشکر کنم، ولی واقعاً تشکر می‌کنم کسانی که الآن سال‌هاست همراه من دارند کار می‌کنند، مثل شما حمایت کردید با شعرهایتان، با پیغام‌هایتان، چقدر بیت‌های عالی خواندید هم از خودتان هم از مولانا و دوستان دیگرمان که فرض کنید که آن‌هایی که برنامه‌ها را پیاده می‌کنند روی کاغذ، به صورت پی‌دی‌اف (pdf) ما ضمیمه می‌کنیم.

گروه آقای زارع‌پور، گروهی که نکات را درمی‌آورند، گروهی که خلاصه را درمی‌آورند، آن‌هایی که پی‌دی‌اف (pdf) تهیه می‌کنند، یعنی دوستانمان هزار جور کمک می‌کنند، آن‌هایی که از نظر مادی ما را حمایت کردند.

یکی از کارهای سودمندی که ما کرده‌ایم، نه تنها این‌ها را تولید کرده‌ایم، بلکه توانستیم پخش کنیم و الآن هم در پنج‌تا کانال درواقع به صورت پنج‌تا کلاس پخش می‌کنیم این ۱۰۰۰ تا برنامه را و واقعاً خدا را شکر، شکر که کمک کرد تا حالا ۱۰۰۰ تا برنامه [خنده آقای شهبازی] الآن تمام نشده، ولی به‌رحال ان‌شاءالله تمام می‌شود، قسمت گفتارش اجرا شد تمام شد، الآن در تلفن‌ها هستیم، ولی شد. خلاصه، لطف کردند به ما توانستیم ۱۰۰۰ تا برنامه را در خدمت مردم فارسی‌زبان اجرا کنیم.

ان‌شاءالله که قدر مولانا را بدانند، عظمت مولانا، بزرگی مولانا برای مردم روشن بشود. فقط همین یک کار را اگر ما کرده باشیم، ارزش و عظمت این مرد بزرگ را اگر به مردم شناسانده باشیم، حداقل یک خرده، یک پنج

درصد، باز هم کارمان را کردیم. شکر می‌کنیم که کار مثبتی کردیم. به‌رحال از شما هم ممنونم، واقعا خیلی کمک کردید به ما. بله بفرمایید، شما باید صحبت کنید بفرمایید.

آقای عبودی: خواهش می‌کنم. بله عرض شود در طول این چند صد برنامه‌ای که در محضر شما بزرگوار بودم، شما هیچ‌گونه ادعایی بر این‌که باعث تحول و به‌اصطلاح تغییر در شنوندگان و بینندگان گنج حضور شده‌اید نداشتید و اگر از طرف بینندگان پیشرفت‌هایشان به شما نسبت داده می‌شد، همواره شما خدا، زندگی و مولانا را باعث تغییرات دانستید و این‌که اگر کسی نخواهد تغییر کند، هیچ‌کس نمی‌تواند به او کمک کند و خواست و تلاش مخاطبین را عامل مهمی در پیشرفتشان عنوان کردید.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای عبودی: بی‌شک این استعداد بالقوه که در تک‌تک انسان‌ها است باید در بستر مناسبی قرار بگیرد تا شکوفا بشود و به نتیجه برسد. همان‌طور که هر دانه‌ای که استعداد ذاتی توی رشد دارد، اگر این دانه در یک زمین شوره‌خاک باشد و مدام آب شور به این دانه داده بشود، نه‌تنها هیچ رشدی نمی‌کند، بلکه پوسیده و زایل می‌شود. بنا به اعتراف بسیاری از بینندگان، شما آن بستر مناسب را برای رشد آن‌ها فراهم کردید. رشد کسانی که بعضاً دچار افسردگی، اعتیاد، سرخوردگی، در شرف خودکشی، سرگردان در گذشته و آینده، اختلافات خانوادگی و بسیاری مشکلات دیگر بودند.

باران رحمتی که شما به کمک خداوند و زندگی و بزرگانی چون مولانا، حافظ، فردوسی، سعدی، عطار و بزرگان دیگر بر این دانه‌ها باریدید، باعث شد که رشد و شکوفایی و ثمر این دانه‌ها را ما ببینیم.

راند حق این آب را در جوی تو

آفرین بر دست و بر بازوی تو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۶۱)

و باز هم به قول مولانا در دفتر اول:

**گر نه بینایان بُدندی و شهان
جمله کوران مُرده‌اندی در جهان**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۳)

آقای شهبازی: آفرین!



آقای عبودی: هرچند زحمات و از خودگذشتگی‌های شما را به ابر و باران تشبیه می‌کنم، مولانا در دفتر چهارم دارند، هر آنچه ابر هدیه می‌کند با گریه آن را می‌دهد، ولی دست شما این سفره را با خنده و خوشرویی برای ما گسترده.

کای ز بحر و ابر افزون کفّ تو

در قضای حاجت حاجات‌جو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۲۹)

زانکه ابر آنچه دهد، گریان دهد

کفّ تو خندان پیایی خوان نهد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۳۰)

وقتم تمام شده، ولی ابیاتی هست آقای شهبازی اگر

آقای شهبازی: نه، نه، بفرمایید، بله، بله، بفرمایید، خواهش می‌کنم.

آقای عبودی: ابیاتی است به‌عنوان «هزار ابر عنایت» که اگر اجازه بفرمایید خدمتتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم، بله، بفرمایید.

آقای عبودی:

هزاره‌ای که تو دادی به خلق سرگردان

رها نموده دل و جان ز محبس و زندان

چه یادگار نکوهی برای ما هشته‌ای

زدوده از تن و جان‌ها، پلیدی و زشتی

چه گوهری که ز کان حضور آوردی

چه بارشی که پلشتی ز جان ما بُردی

چه خوشگوار براتی به جان ما دادی

رهیده از قفس و، دید نور آزادی



چه دردها که تو سُستی به آبِ پاکِ حضور
چه ناله‌ها که بدل شد به عیش و نوش و سُرور

چه واژه‌های جدیدی به جمع آوردی
چه گرمی‌ای که تو دادی به محفل سردی

چه رنج‌ها که زدودی ز جانِ بیماران
چه شادی که فزودی به جمعِ دلداران

چه روز و شب که نخفتی برای غم‌زده‌ها
چه چاره‌ها که نجستی پی ستم‌زده‌ها

چه بوی خوش که پراکنده گشت از سخت
چه نغمه‌ها که سرود است آن لب و دهنت

چه دست‌ها بگرفتی و پابه‌پا بُردی
به صافی‌اش بکشاندی از آن همه دُردی

چه یوسفان که کشیدی ز چاه تنهایی
چه دیده‌ها که تو دادی فروغ و بینایی

چه سایه‌ها که ز نورت جدا شد از تن‌ها
چه صیقلی که تو دادی به زنگیِ دل‌ها

چه بارشی که ز ابرِ کَرَم، تو باریدی
هزار ابر عنایت در آسمان چیدی

چه تشنه مزرعه دیدی ز خشکی و زردی
هزار چشمهٔ جوشان در آن روان کردی

چه مردگان که نبودی امید در دل و جان
به نَفخِ صور نمودی یکایکش درمان



چه حبسیان که تو دادی امید آزادی
چه خستگان که تو دادی طراوت و شادی
چه کودکان و جوانان به عشق زنده شدند
چه طاغیانِ حرونی خدای را بنده شدند
چه شاخه‌های شکسته که تکیه‌گاه شدی
چه دیده‌های ندیده، تو آتش نگاه شدی
چه اشک شوق که هر دم به دیده‌ها دادی
بشُست از دل و جان غم، نوید آزادی
چه خارها که کشیدی ز پای مجروحان
چه سفره‌ها که گشادی به جمع محرومان
چه رطل‌ها که تو دادی به خیلِ مخموران
چه روشنی که تو دادی به محفلِ کوران
چه مُرده‌های کهن را که جان نو دادی
چه بندیان که تو دادی امید آزادی
چه عقل‌ها که تو دادی به جمع دیوانه
چه نورها تو خوراندی به جای هر دانه
چه بندیان که ز بندِ بلا رهانیدی
چه یوسفان ز بُنِ چاهشان کشانیدی
چه خوش خبر که تو دادی به جمع غم‌زده‌ها
امید و شور دمیدی همه ستم‌زده‌ها



چه ماهتابِ درستی به ما نشان دادی
چه بی‌پناه کسان را که خود امان دادی
چه آنصتوا که تو دادی به ذهن‌هار و شلوغ
به تیرگی‌اش تو دادی شرار و نور و فروغ
چه تازگی که تو دادی به قلبِ سرد و ملول
چه مهر و ماه که کردی ز مغربش تو حلول
چه یاهوها که شنیدی ز جانبِ اغیار
به ابرواتِ گره و خم نشد پدید ای یار
(شاپور عبودی)

به قول مولانا:

هر کجا باشد ریاضت‌باره‌ای

از لگدهاش نباشد چاره‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۰۸)

لَا جَرَمَ اِغْلَبَ بِلَا بَرِ اَنْبِیَا سْت

که ریاضت دادن خامان، بلاست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۰۹)

چه یاهوها که شنیدی ز جانبِ اغیار

به ابرواتِ گره و خم نشد پدید ای یار

خدا کند که بدانیم قدرِ گنج تو را

بدیده‌ایم شب و روز درد و رنج تو را

هزار شکر خدا را برای ما بودی

که جاری به تن و جان ما تو چون رودی

ز ناسپاسی ما گر دمی شدی دلگیر به دل، به فضل و معرفت، این حقیر و خرد مگیر

که گم شود از ناسپاس ذوق هنر
که هرگز او بنبند از آن زلال، اثر
(شاپور عبودی)

ببخشید خیلی طولانی شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خیلی زیبا، البته این چیزها به من نمی‌خورد، ولی خب شما لطف دارید دیگر
[خنده آقای شهبازی] لطف شما را می‌پذیریم که شما توجه دارید، لطف دارید به بنده.

آقای عبودی: خواهش می‌کنم، خیلی ممنون.

آقای شهبازی: واقعاً من هم شما را خیلی دوست دارم، خیلی لطف کردید، شعرهای عالی خواندید، مولانا را
روشن کردید این‌جا، چه ابیاتی که فرستادید و من از آن‌ها گلچین کردم و در این‌جا خواندم، از شما ممنونم.

آقای عبودی: خواهش می‌کنم قربان، وظیفه بوده، خیلی ممنون.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای عبودی]



۴- خانم متین‌ناز از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم متین‌ناز]

خانم متین‌ناز: می‌خواستم خدمتان عرض کنم که من برادرم را حدوداً ۵۰ روز پیش از دست دادم و به لطف شما و مولانا توانستم با این غم سنگین کنار بیایم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، عالی!

خانم متین‌ناز: حضرت مولانا می‌فرمایند که باید کسی می‌میرد جشن بگیرید، مثل دانه که می‌کاریم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم متین‌ناز: چرا باید اشک بریزیم؟

آقای شهبازی: درست است.

خانم متین‌ناز: حضرت مولانا می‌فرمایند برای من مگرید، مگوید دریغ دریغ، غزل ۹۱۱.

**برای من مگری و مگو دریغ دریغ
به یوغ دیو درافتی دریغ آن باشد**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۱۱)

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم متین‌ناز: من این‌ها را خواندم خیلی آرام شدم آقای شهبازی. و وقتی که می‌گوید کسی می‌میرد مثل دانه کاشتن توی زمین است، برای این نباید ناراحت باشید.

آقای شهبازی: درست است، بله.

خانم متین‌ناز: من خیلی از شما ممنونم. تبریک می‌گویم برای هزارمین برنامه شما آقای شهبازی. من از آن موقع گفته بودید تماس بگیرید، آن‌هایی که تماس نگرفتند تماس بگیرید، من تماس نگرفتم. گفتم امروز دیگر باید زنگ بزنم به آقای شهبازی تبریک بگویم.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم متین‌ناز: خیلی خوشحالم که صدای شما را می‌شنوم.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید.



خانم متین‌ناز: خواهش می‌کنم آقای شهبازی.

چون به من زنده شود این مُرده‌تن

جان من باشد که رو آرد به من

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸)

بی آن خمیرمایه گر تو خمیر تن را

صد سال گرم داری، نان‌ش فطیر باشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۹)

فطیر: نانی که درست پخته نشده باشد.

امروز هم توی برنامه‌تان داشتید.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم متین‌ناز:

گاو زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟

کاحمقان را این‌همه رغبت شگفت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳)

زرین: طلایی

دست شما درد نکند آقای شهبازی.

هرچه بینی سود خود، ز آن می‌گریز

زهر نوش و، آب حیوان را بریز

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۲۹)

هر که بستاید تو را، دشنام ده

سود و سرمایه به مُفلس وام ده

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۳۰)

مُفلس: تهی‌دست

ما نباید بگذاریم کسی ما را ستایش کند و از ما قدردانی کند به هر دلیلی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم متین‌ناز:



**ایمنی بگذار و جای خوف باش
بگذر از ناموس و رسوا باش و فاش**

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۳۱)

ما ناموس من‌ذهنی را باید بگذاریم و رسوا کنیم خودمان را تا به خدا زنده شویم.

چون نپرسی، زودتر کشف شود

مرغ صبر از جمله پُران‌تر بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷)

آه یک دانه شعر جا انداختم.

آزمودم عقل دُور اندیش را

بعد ازین دیوانه سازم خویش را

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۳۲)

مرغ صبر از جمله پُران‌تر بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷)

ور پیرسی دیرتر حاصل شود

سهل از بی‌صبریت مشکل شود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۸)

ما باید صبر داشته باشیم، تأمل داشته باشیم، هشیار باشیم، بیدار باشیم ما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله.

خانم متین‌ناز:

صد هزاران کیمیا، حق آفرید

کیمیایی همچو صبر، آدم ندید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴)

چو بگشادم نظر از شیوه تو

بشد کارم چو زر از شیوه تو

تویی خورشید و من چون میوه خام

به هر دم پخته‌تر از شیوه تو

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۸۵)

گر ندانی یار را از ده دله

از مشام فاسد خود کن گله

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۹۵)

ما باید اگر نمی‌دانیم، بد و خوب می‌کنیم، مشام خودمان است، مشکل مال خودمان است.

چون شوی دور از حضور اولیا

در حقیقت گشته‌ای دور از خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۱۴)

هر زمان دل را دگر می‌لی دهم

هر نفس بر دل دگر داغی نهم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹)

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ

كُلُّ شَيْءٍ عَن مَّرَادِي لَا يَحِيدُ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

«در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.»

خدا می‌گوید در هر بامداد کاری تازه داریم و هیچ کاری از حیطة مشیت من دور نیست.

آقای شهبازی: درست است، ممنونم.

خانم متین‌ناز: ببخشید آقای شهبازی من نمی‌دانم چقدر وقت صحبت کردم، تمام شده وقت من. من خیلی

ممنونم از شما، دست شما درد نکند آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم متین‌ناز: من خیلی روی خودم کار می‌کنم، خیلی تسلیم هستم، خیلی سکوت می‌کنم، سعی می‌کنم سکوت

کنم، تلاش من این است که در تن خودم باشم.

آقای شهبازی: عالی!



خانم متین‌ناز: امیدوارم که خدا هم کمک کند.

آقای شهبازی: ان شاءالله.

خانم متین‌ناز: ما راهی که شما رفتید، زحمتی که شما کشیدید، ما هرگز فراموش نمی‌کنیم آقای شهبازی. هرگز راهمان را دیگر کج نمی‌رویم، امیدوارم که خدا هم کم‌کم کند.

آقای شهبازی: ان شاءالله.

خانم متین‌ناز: من سپاس‌گزارم از شما، خیلی خیلی ممنون. سلام به خانواده هم برسانید آقای شهبازی، خیلی لطف کردید. امیدوارم ادامه داشته باشد برنامه شما، سالم و تندرست باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم متین‌ناز]



۵- خانم پریسا از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پریسا]

خانم پریسا: ممنونم از برنامه عالی‌تان، خواستم مه برنامه هزار را بر شما و بر همه عاشقان تبریک بگویم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم پریسا: ممنون از همه زحمتهای عاشقانه‌تان در تمام این سال‌ها.

آقای شهبازی: و ممنون از کمک‌های شما واقعاً، کمک‌های شما، حمایت‌های شما، زحمات شما. شما هم خیلی زحمت کشیدید خانم.

خانم پریسا: خیلی ممنون، لطف شماست که این را می‌فرمایید آقای شهبازی، من هیچ کاری نکردم. واقعاً همیشه احساس می‌کنم که من مدیون هستم. چقدر مدیون هستم به این برنامه و به این آموزش‌های شما. با اجازه‌تان یک پیام کوتاهی را می‌خواستم تقدیم شما و دوستان کنم.

آقای شهبازی: بله، بله. بفرمایید.

خانم پریسا: خیلی ممنونم.

ماهیان جان، در این دریا پُرنند

تو نمی‌بینی به گردت می‌پَرند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۲)

بر تو خود را می‌زنند آن ماهیان

چشم بگشا، تا ببینی‌شان عیان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۳)

ماهیان را گر نمی‌بینی پدید

گوش تو تسبیحشان آخر شنید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۴)

آقای شهبازی، ماهیانی که مولانا در ابیات بالا می‌فرمایند، مصداق کاملش مولانا و شخص شما هستید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم!

خانم پریسا: شما و مولانا بر جانِ ما زدید تا ما را بیدار کنید. من آن زمانی که هنوز با برنامه گنج حضور آشنا نبودم ولی در تب و تاب شناخت بودم، یعنی درست در یک سال قبل از این‌که با برنامه شما آشنا بشوم، ماهی جان مولانا چندین بار آمد و بر جانِ من زد.

درست در وسط گوش دادن به صحبت‌های یک سری معلم‌های معنوی غربی، وقتی آن‌ها از مولانای بزرگ صحبت می‌کردند با خودم می‌گفتم مولانا چقدر بزرگ است که این معلمان معنوی انگلیسی‌زبان از او یاد می‌کنند. چرا من که فارسی‌زبان هستم با آموزش‌های او آشنا نیستم؟ الان می‌فهمم که همان موقع هم مولانا داشت خودش را به جانِ من می‌زد.

حدود یک ماه قبل از آشنایی‌ام با گنج حضور یکی از آشنایان من در مورد کسی صحبت می‌کرد که آموزش مولانا می‌دهد. همان موقع مولانا جانش را دوباره به جانِ من زد و من را مشتاق دیدار با استادم کرد.

طوری‌که با طلب بسیار شدید از خدا خواستم در شهر جدیدی که داشتیم به آن نقل مکان می‌کردم من را با یک استاد بزرگ آشنا کند که من را در این راه هدایت کند.

در همان روز اول نقل مکان به شهر جدید دوباره مولانا جانش را به جانِ من زد و از طریق یک انسان غریبه آشنا من را با برنامه گنج حضور آشنا کرد. آن موقع بود که حتی یک لحظه هم شک نکردم که این خودش است، آرزو و طلب من برآورده شده‌است.

آقای شهبازی در این شش سال و دو ماه چقدر شما به جانِ من زدید. هر کس که نداند، شما خودتان می‌دانید که با من چه کردید؟ در این مدت مرتب در این دریا به گردِ من بودید.

روزی نبود که نباشید، حتی وقتی شدیداً در ذهن می‌رفتم و درست نمی‌دیدم باز هم شما آن‌جا بودید، یک لحظه من را رها نکردید.

ماهیانِ جان، در این دریا پُرنند

تو نمی‌بینی به گِردت می‌پَرنند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۲)

بر تو خود را می‌زنند آن ماهیان

چشم بگشا، تا ببینی‌شان عیان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۳)



ماهیان را گر نمی بینی پدید گوش تو تسبیحشان آخر شنید (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۴)

آقای شهبازی، گوشم تسبیح پاک و مقدستان را شنید. هم تسبیحتان را شنید و هم جان شما را در این دریا ملاقات کردم. بارها و بارها این تسبیحتان را شنیدم و جان من با جان شما و مولانا ارتباط گرفت و این تا ابد ادامه خواهد داشت.

آقای شهبازی حقیقتاً هزار گنجی که به ما هدیه دادید، بر من و بر همه دوستانم مبارک باشد که مبارک شماست. آقای شهبازی: ممنونم.
خانم پریسا: خیلی ممنونم از شما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: لطف دارید، خیلی زیبا! ممنونم، البته استعداد و واقعاً تحقیق خود شما بوده که شما را به این جا رسانده. شما پریسا خانم بیش از حد کردیت (credit) به من می‌دهید [خنده آقای شهبازی] خیلی ممنونم از شما. ولی این حرفی که شما می‌زنید، من داستان آشنایی شما را با گنج حضور و مولانا در آن شهری که رفته بودید شنیدم. می‌خواهید یک بار دیگر به بینندگان بگویید که در آن شهر چه اتفاقی افتاد که شما با گنج حضور یک‌دفعه آشنا شدید؟

خانم پریسا: بله، چشم، حتماً، با کمال میل. بله آقای شهبازی، من همین‌طور که عرض کردم حدود یک ماه قبل از این‌که با برنامه آشنا بشوم یک طلب عجیب و غریبی توی وجود من بود، که واقعاً آرزوی این را می‌کردم که یک استادی بر سر راه من قرار بگیرد، من را از لحاظ معنوی کمک بدهد.

بعد این آرزو را کردم که من دارم به یک شهر جدید می‌روم، خب یعنی آیا می‌شود که من توی آنجا این استاد را ملاقات کنم؟ بعد روز اولی که رسیدم به این شه، یعنی فقط وسایل را گذاشته بودم توی خانه و رفتم برای صبحانه بیرون به یک کافی شاپی بود.

همان‌جا که نشسته بودم یک آقای ایرانی آمدند از من سؤال پرسیدند که یک آدرسی را می‌خواستند. گفتند که من خب انگلیسی زیاد نمی‌دانم، شما می‌توانید به من کمک کنید که این جهتش کجا هست. و من با کمال میل گفتم که من شما را می‌رسانم تا آنجا، این اصلاً خیلی دور نیست، پنج دقیقه با ما فاصله دارد.



و من پیاده با ایشان راه افتادم و مسیر آن مطبی که می‌خواستند بروند، مطب دکتر بود را به ایشان نشان دادم. توی راه که داشتم می‌رفتم، ایشان به من گفتند که یک برنامه‌ای هست، برنامه گنج حضور، این برنامه را ببین این زندگی شما را متحول می‌کند. این را آقای پرویز شهبازی از کالیفرنیا این برنامه را اجرا می‌کنند.

آقای شهبازی من یک لحظه شک نکردم که این همان چیزی هست که من طلبش را می‌کردم. یعنی سریع آن اسم برنامه و اسم شما را در این گوشی موبایل خودم ذخیره کردم و تا رسیدم خانه، این برنامه را در اینترنت دنبال گشتم و سریع پیدا کردم و شش ماه آقای شهبازی من توی سکوت بودم.

یعنی نمی‌دانم آن شش ماه اول چه کار کردید؟ من زبانم بسته شده بود. فقط برنامه را صبح تا شب گوش می‌دادم، توی راه که می‌رفتم، همه‌جا همه‌جا برنامه با من بود. و تازه بعد از شش ماه زبانم باز شد به برنامه زنگ زدم و صحبت کردم.

آقای شهبازی: آفرین! من یادم هست اولین تلفنتان پرپسا خانم. بله خیلی جالب بود برایم اولین تلفنتان. خیلی خردمندانه بود، خیلی زیبا بود، بله اولین پیغامتان هم من یادم است.

خانم پرپسا: خیلی ممنونم از شما آقای شهبازی. بله واقعاً معجزه‌ای بود که با شما آشنا شدم.

آقای شهبازی: خیلی پیشرفت کردید شما پرپسا خانم، شما واقعاً خب خودتان خیلی ماشاءالله به قول خودتان جزو تیزهوشان بودید، دانشگاه خوب رفتید. در ایران گفتید شما پلی‌تکنیک را تمام کردید، درست است؟ آآن امیرکبیر است، نیست؟

خانم پرپسا: بله آقای شهبازی، همان دانشگاه پلی‌تکنیک قبلاً می‌گفتند، بعد دانشگاه امیرکبیر. من بله لیسانس هم را در زمینه مهندسی پزشکی گرفتم از دانشگاه پلی‌تکنیک و برای فوق لیسانس هم دانشگاه صنعتی شریف بودم و بعد که آمدم کانادا برای ادامه تحصیلات.

آقای شهبازی: بعداً هم شدید پی‌اچ‌دی (دکتر: phd).

خانم پرپسا: بله در ونکوور، آن‌جا پی‌اچ‌دی‌ام (phd) را گرفتم، بله.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بله ممنونم که آآن هم استاد دانشگاه هستید.

خانم پرپسا: خیلی ممنون آقای شهبازی. همه این‌ها آقای شهبازی حالا ما راجع به تحصیلات و این‌ها هم می‌گوییم، این‌ها هم خیلی ارزشمند هست، ولی آن کاری که مولانا می‌کند با جان ما، آن اصلاً سطحش خیلی متفاوت است آقای شهبازی.



چون تحصیلات خیلی خوب است، خب در زندگی ما تأثیر می‌گذارد و این را واقعاً من به عزیزانی که مثلاً دنبال تحصیلات هستند، واقعاً این را توصیه می‌کنم که دنبال تحصیلات باشند، ولی کنارش، کنارش که یعنی نه، اصلش همین آموزش‌ها است که به همه چیز برکت می‌دهد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پریسا: به کارمان، به تحصیلمان، به همه چیزمان. اصلاً کلاً زندگی ما را خیلی عوض می‌کند این آموزش‌های مولانا.

آقای شهبازی: بله، بله! امروز در غزل بود می‌گفت: «رونقِ گلستانِ من، زینتِ روضهٔ رضا»

آمد جان جان من، کوری دشمنان من
رونقِ گلستانِ من، زینتِ روضهٔ رضا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱)

خانم پریسا: بله.

آقای شهبازی: مزهٔ زندگی ما همین، همین است بله. همین حضور زندگی در تمام ابعاد ماست. ممنونم پریسا خانم، خیلی لطف فرمودید.

خانم پریسا: خیلی ممنون از شما آقای شهبازی!

[خدا حافظی آقای شهبازی و خانم پریسا]



۶- آقای صادق و همسرشان از ایلام

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای صادق]

آقای صادق: تبریک عرض می‌کنم واقعاً رسیدن برنامه هزار را. امروز زنگ زدیم که واقعاً خسته نباشید را بگوییم و تبریک عرض کنیم خدمت شما و همه دوستان.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

آقای صادق: که این هزارتا برنامه را دیگر مأموریت اول شما اسمش را بگذاریم به پایان رسید. ما واقعاً خیلی خوشحالیم و تبریک عرض می‌کنیم.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید شما. ممنون از پیغام‌های خوب شما. آن بیت دفتر ششم که «مُفْتیِ ضرورت» را به ما یاد دادید درست، فهمیدیم چه می‌گوید [خنده آقای شهبازی]. چه تحولی ایجاد کردید آقای صادق!

آقای صادق: این برنامه واقعاً آقای شهبازی ما را با خودمان آشنا کرد، این برنامه باعث شد که ما با خود صلح کنیم، دست از ویران کردن خود برداریم. واقعاً خیلی خیلی به ما کمک کرد. حالا ما امروز مطلب خاصی من آماده نکردم برای بیان، فقط به‌عنوان تشکر که این برنامه باعث شد که دیگر ما باقی‌مانده عمرمان را مانند آن دلچک نباشیم هی منابع را هدر می‌داد و ما دیگر حداقل بقیه عمرمان منابعمان را هدر ندهیم و درست استفاده کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای صادق: مخصوصاً به شخص من فهماند که «مُفْتیِ ضرورت» خودم هستم. وقتی که این را فهمیدم اصلاً ذوق‌زده شدم که دیگر دست از سر مردم برداشتم. اصلاً به هر موضوعی که من در زندگی فرض کنیم نامراد شده بودم، قبلاً همه‌اش می‌گفتم این تقصیر این بوده، تقصیر آن یکی بوده، مثلاً شب‌ها خوابم نمی‌برد، گاهی مثلاً حتی با قرص می‌خوابیدم. اما وقتی که از زبان مولانا و با این برنامه شنیدم که همان انسان ناله «إِنَّا ظَلَمْنَا» سر داد، فهمیدم که همه‌اش اصلاً کسی مقصر نیست.

آقای شهبازی: بله.

آقای صادق: آرام گرفتیم، آرام گرفتیم که دیگر بالاخره همه کارها اگر خودم مقصر بودم.

عذرخواهی را به ما یاد دادید، خیلی مهم است. اصلاً من خودم زمانی که از همسرم مثلاً بابت یک موضوعی عذرخواهی می‌کنم واقعاً به‌عنوان یک پیشرفت بزرگی برای خودم حساب می‌کنم. قبلاً اصلاً خیلی سخت بود که



مثلاً فرض کنید من بابت یک موضوعی از همسرم عذرخواهی بکنم. اما الآن از بچه‌ها هم عذرخواهی می‌کنم، این پیشرفت کمی نیست واقعاً در زندگی ما.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای صادق: که معنی عشق را مثلاً ما فهمیدیم. عشق همان دیدن زندگی خود در دیگران است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای صادق: یعنی کسی که مثلاً جلوتر از شما راه می‌رود، همان زندگی‌ای که در من هست، همان زندگی در ایشان هم هست. دلیل ندارد که من براساس، رنگ و مذهب و پوستش با او دشمنی بکنم. این واقعاً ما را خیلی راحت کرده که هر کسی می‌بینیم دیگر با کسی نه دشمن هستیم، نه از کسی بدمان می‌آید.

اگر در سطح مثلاً جهانی همین یک موضوع را که مولانا گفته که عشق دیدن زندگی خود در دیگران است، اگر این فهمیده بشود یک گروه، گروه دیگر را نمی‌کشند، چون همان گروه باز هم خودشان هستند. یعنی مثل این است که مثلاً دست راست مثلاً با یک چکشی بزند به دست چپ، پیکر بدن خودش ضربه می‌بیند دیگر.

آقای شهبازی: بله.

آقای صادق: به همین، واقعاً مطالب خیلی زیادی ما فهمیدیم. حالا ان‌شاءالله بعداً من شب‌ها اگر، ان‌شاءالله که ادامه دارد، زنگ می‌زنیم. الآن خانمم هم می‌خواهد یک تبریک عرض کند به شما.

آقای شهبازی: بله.

آقای شهبازی: بله. بفرمایید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای صادق]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم آقای صادق]

خانم آقای صادق: برنامه هزار را به شما تبریک می‌گویم. ان‌شاءالله بتوانید همیشه سایه‌ات روی سر ما باشد.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم آقای صادق: همیشه مستدام باشید.

آقای شهبازی: در خدمتیم. خواهش می‌کنم.

خانم آقای صادق: خدا را شکر می‌کنم.

آقای شهبازی: ممنونم. ممنون از شما و از پیغام‌های خوبتان، از پیغام‌های خوب آقای صادق، خیلی کمک کردید شما واقعاً. هم روی خودتان کار کردید، هم پیغام‌ها را به گوش مردم رساندید، کمک کردید. ممنونم از شما.

خانم آقای صادق: خواهش می‌کنم آقای شهبازی. نتیجه تلاش شبانه‌روزی شما بود. و واقعاً ما همیشه از خدا، اول از خدا تشکر می‌کنیم که ما را به این برنامه جذب کرد، عنایتش بود. اگر عنایتش شامل حال ما نمی‌شد چه می‌شود کرد؟ هیچ. بعد از خدا، اول از خدا تشکر می‌کنم، بعد از مولانا. این شعرهای زیبا واقعاً نمی‌دانم از کجا از کدامشان بگویم. این قدر زیبا، این قدر بیدارکننده هستند. هیچ دانشی در جهان پیدا نمی‌شود واقعاً به پای این شعرهای مولانا برسد. این واقعاً دیگر اصلاً قابل بیان نیست، نمی‌دانم چه‌جور بگویم دیگر.

و از شما، از شما که با نتیجه این تلاش شما هم از لحاظ مادی و هم از لحاظ وقت گذاشتن و کار کردن روی خود. و ما اصلاً از خود شما، از خود شما، رفتارهای شما خیلی چیز یاد گرفتیم. از این صبر شما، این صلابتتان، این استواری‌تان، مثل کوه. هر چالشی در این برنامه داشتید و هر کمبودی داشتید واقعاً با صبر آن را پذیرفتید و کار کردید و این برنامه اجرا شد با هر زحمتی بود. واقعاً به شما صمیمانه تبریک می‌گویم و از خدا می‌خواهم که ادامه بدهید این راه را همچنان که ادامه دادید. و خیلی چیزها از این برنامه یاد گرفتیم، مدیون شما هستیم واقعاً. تا به این تن بمیریم مدیون شما هستیم. هرگز فراموش نمی‌کنیم و هرگز دست از این برنامه بر نمی‌داریم، به خواست خدا و لطف خدا.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید شما. عالی، عالی!

خانم آقای صادق: خواهش می‌کنم. یک دو سه بیت است در رابطه با همین درس امروز اگر وقت برنامه را نگیرم.

آقای شهبازی: بله، بله. نه، نه، بفرمایید.

خانم آقای صادق: خواهش می‌کنم. از مولانا واقعاً این خدا به او سحر حلال آموخته. خودش در دریاست مثل ماهی و ما که من‌ذهنی داریم، مار هستیم، به‌صورت مار هستیم یواش‌یواش ما را تبدیل به ماهی می‌کند، و این در دفتر سوم هست از بیت ۳۶۰۰ می‌گوید:

و اندرین یم، ماهیان پُرفنند
 مار را از سحر، ماهی می‌کنند
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۹۸)

ماهیان قعر دریای جلال
بحرشان آموخته سحر حلال
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۹۹)

بس محال از تاب ایشان حال شد
نحس آنجا رفت و، نیکوفال شد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۰۰)

تا قیامت گر بگویم زین کلام
صد قیامت بگذرد، وین ناتمام
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۰۱)

واقعاً این ماهی، این از مولانا که به صورت ماهی است و یواش یواش ما را به صورتی که من ذهنی هستیم تبدیل به ماهی می‌کند و نتیجه تلاش شبانه‌روزی شماست، خیلی زیاد تشکر می‌کنم. و همین بیت دفتر ششم هم خیلی امروز شما بیان کردید، خیلی زیباست، می‌گوید:

تا به دریا، سیر اسپ و زین بُود
بعد ازینت مرکب چوبین بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۲)

مرکب چوبین، به خشکی ابتر است
خاص، آن دریایان را رهبر است
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۳)

این خموشی مرکب چوبین بُود
بحریان را خامشی تلقین بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۴)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم آقای صادق:

هر خموشی که ملولت می‌کند
نعره‌های عشق آن سو می‌زند
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۵)



خانم آقای صادق: واقعاً این‌که ما تا وقتی توی من‌ذهنی هستیم سوار بر مَرکبِ اسبِ من‌ذهنی هستیم و ما را می‌تازاند به هر سو. نمی‌دانیم و این اسب واقعاً ناهموار راه می‌رود، ولی وقتی که دریا دیدیم، الآن در این برنامه واقعاً دریا را مولانا به ما یاد داد، گفت الآن این رسیدیم به دریا. همه این بینندگان عزیز که با این برنامه آشنا هستند، همه دریا دیدیم، همه دریا دیدیم، بعد از این دیگر باید مَرکب را عوض کنیم. مَرکب ما باید قایق باشد، قایق یعنی چه؟ یعنی خموشی، یعنی فضاگشایی، یعنی دیگر ما باید از این به بعد فضاگشایی کنیم. حالا یک گروهی از انسان‌ها واقعاً از ما بالاتر هستند مثل مولانا و این‌ها، این‌ها دیگر ماهی هستند. آن مَرکبی که به صورت قایق چوبی یا خموشی، آن را هم شکستند، ماهی شدند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم آقای صادق: و ما باید یواش‌یواش تبدیل به ماهی بشویم. شکر می‌کنم از این برنامه.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین! چقدر زیبا خواندید، چقدر عالی فهمیدید. اصلاً دیگر شکر دارد واقعاً! ممنونم، ممنونم. شکر، شکر، شکر!

خانم آقای صادق: خواهش می‌کنم، ما از شما شکر و تشکر می‌کنیم. ما مدیون شما هستیم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم آقای صادق]

♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦



۷- آقای علیرضا از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علیرضا]

آقای علیرضا: اول از همه چیز جا دارد تبریک بگویم فرا رسیدن برنامه هزارم را. بسیار باعث خوشبختی است و ان شاء الله که به قول خانم مهین‌ترابی، برنامه دوهزار را شاهد باشیم با اجرای شما.

دوم این که من جا دارد این جا از قرین‌های بسیار خوبی که در خلال این ده سالی که این برنامه را می‌دیدم پیدا کردم، تشکر کنم. اول از همه از مادر خانم مزگان خانم، همسر خانم دکتر پردیس، پدر خانم و خانم خادمی، خانم مهین‌ترابی، آقای شعبان شریف‌زاده، آقای خلیل صالحی و بسیاری دوستان دیگر که حالا اسمشان را به یاد نمی‌آورم.

مطلب بعدی، من چند روز قبل یک عکسی را توی یک شبکه مجازی دیدم که یک زندانی را نشان می‌داد که در درون یک زندانی محبوس است و بیرون زندان، شاید به فاصله یک متری‌اش، یک قرص نان گذاشته بودند و در کنارش هم یک کلید گذاشته بودند و خب به زندانی حق انتخاب یکی از آن‌ها را داده بودند.

جالب این بود که آن زندانی براساس باور ذهنی خودش دستش را برای نان دراز کرده بود، چون براساس منطق خودش می‌خواست حاجت من‌ذهنی و بدن مادی خودش را برطرف کند.

و این شاید قصه خیلی از ما آدم‌ها باشد که سال‌های سال زندگی‌مان را تنها برای به دست آوردن پول و مادیات و تمامی همانیدگی‌هایمان درواقع صرف می‌کنیم و زندگی که درواقع به ما می‌گوید که اصل تو چیز دیگری است و ماهیت تو این جسم و این من‌ذهنی خودساخته و این باورها نیستند، به زندگی می‌گوییم که حالا وقت هست، بگذار بعداً! و یا به عبارت دیگر قصه‌ای را که نسل‌به‌نسل منتقل شده و با آن هم‌هویت شدیم که پول خوب است، چسبیدن به باورهای غلط ذهنی درست است، این‌ها را رها نمی‌کنیم و بیدار نمی‌شویم.

درحقیقت ضعف ایمان، می‌توانم بگویم از شدت سرسختی بازی‌های من‌ذهنی و سرسختی‌اش هست که، و این فقدان ذخیره ایمان یا همان فقدان هشیاری حضور در ما باعث ناامیدی و درد یا همان «زحیر» می‌شود که همان‌طور که مولانای جان می‌فرماید:

آن فرَج آید ز ایمان در ضمیر

ضعف ایمان ناامیدی و زحیر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۹)



بعد وقتی نه صبر باشد، نه ایمان، ناامیدی به وجود می‌آید که چاره‌رهایش هم در واقع، همان‌طور که شما بارها و بارها عرض کردید، تسلیم شدن است، هشیاری حضور است. البته که درد و هم‌هویت‌شدگی، هشیاری جسمی به وجود می‌آورند و از آن‌جا که این هشیاری جسمی نمی‌تواند هشیاری حضور و خدائیت را بشناسد، ناامید می‌شویم. ولی اگر ما صبر داشته باشیم می‌توانیم از زندان ذهنمان در واقع آزاد بشویم.

گفت پیغمبر: خدای ایمان نداد

هر که را صبری نباشد در نهاد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۱)

«مَنْ لَا صَبْرَ لَهُ، لَا إِيْمَانَ لَهُ.»

«هر که را صبر نباشد، وی را ایمان نباشد.»

(حدیث)

آن یکی در چشم تو باشد چو مار

هم وی اندر چشم آن دیگر، نگار

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۲)

خیلی ممنون از وقتی که در اختیار بنده گذاشتید، متشکرم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خیلی زیبا.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علیرضا]

۸- آقای جعفر از همدان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای جعفر]

وقت به خیر آقای شهبازی، خدا قوت. به‌به! به‌به‌به! خدا را شکر، خدا را شکر.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

آقای جعفر: آقای شهبازی ببخشید من دیگر تلویزیون ندارم، از طریق گوشی پیام‌ها را چه می‌کنم، می‌گویم بار اولم بود. بعد از هفت هشت سال گفتم یک زنگ بزنم یک جبران کرده باشم. کاش تصویر شما را هم الان داشتم. وقت شما به خیر. بابت تشکر زنگ زدم، ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای جعفر: از همدان هستم، جعفر هستم. البته اسم این شهر همدان است من هیچ چیزی نمی‌دانم. به‌قول حضرت باباطاهر از همدان است، می‌گوید:

بسازم خنجری نیشش ز پولاد

زنم بر دیده تا دل گردد آزاد

(باباطاهر، دوبینی‌ها، دوبیتی شماره ۲۳)

خب آقای شهبازی خوب هستید شما؟

آقای شهبازی: بله بله، ممنونم، بله.

آقای جعفر: سلامت باشید، خیلی ممنونم، سلامت باشید ان‌شاءالله. ابیات من خیلی دوست داشتم یک چیزهایی حاضر کنم ولی همین فی‌البداهه گفتم اما امروز باید زنگ بزنم، دیگر اصلاً [قطع صدا] فقط یک بیت که خیلی دوستش دارم همیشه، می‌گوید:

جمله مهمانند در عالم ولیک

کم کسی داند که او مهمان کیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۳۲)

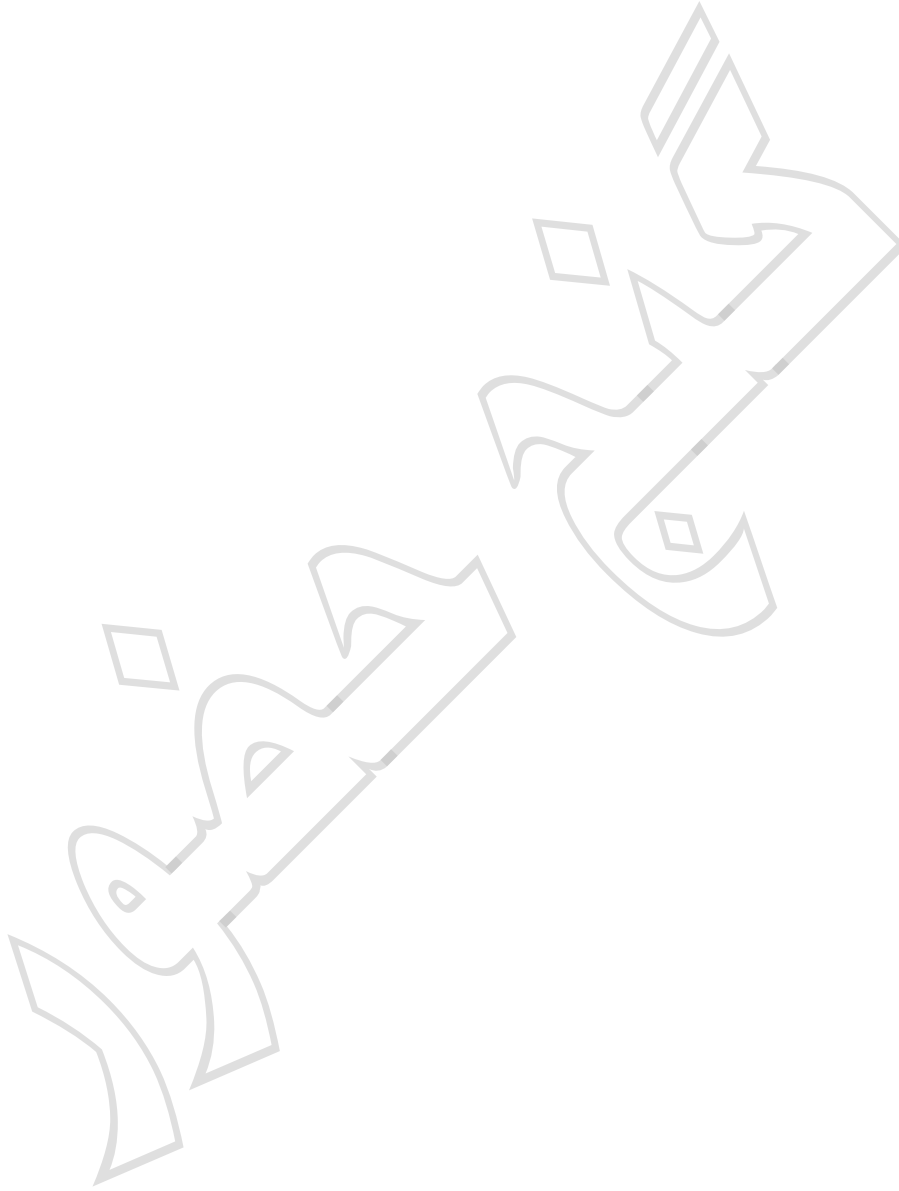
همین که می‌دانیم من آمدم، نمی‌دانم هستم، کجا هستم، فقط می‌دانم مهمان هستم. وقتی مهمان هستیم تسلیمیم، اصلاً چیزی نداریم نه برای، می‌گوید:



من نمی‌گویم مرا هدیه دهید
بلکه گفتم لایق هدیه شوید
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴)

این بیت، همین مهمان بودن، دیگر مهمانی است، همین، دیگر صحبتی نیست. فقط ناظر زیبایی. من ابیاتی حاضر نکردم، زیاد وقت نمی‌گیرم.

[تماس قطع شد.]





۹- آقای رفیع‌الله از افغانستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای رفیع‌الله]

آقای رفیع‌الله: اگر اجازه‌تان باشد چندتا از غزلیات دیوان شمس هست، بخوانمش.

آقای شهبازی: بفرمایید چند بیت بله.

آقای رفیع‌الله:

ای چشم جان را توتیا، آخر کجا رفتی؟ بیا
تا آب رحمت برزند از صحن آتشدان ما

تا سبزه گردد شوره‌ها، تا روضه گردد گورها
انگور گردد غوره‌ها، تا پخته گردد نان ما
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹)

آقای شهبازی: خیلی خوب، تمام شد؟

آقای رفیع‌الله: نه چندتای دیگر هم هستند آقای پرویز شهبازی، اجازه هست؟

آقای شهبازی: بفرمایید خواهش می‌کنم، صحبت کنید.

آقای رفیع‌الله:

معشوقه به سامان شد، تا باد چنین بادا
کُفرش همه ایمان شد، تا باد چنین بادا

ملکی که پریشان شد، از شومی شیطان شد
باز آن سلیمان شد، تا باد چنین بادا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۲)

انشاءالله که برنامه‌تان همیشه پاینده باشد، تبریک باشد برنامه هزارمین. همین خواستم یک تماس بگیرم.

آقای شهبازی: ممنون.



آقای رفیع‌الله: سپاس از همکاری‌تان که همیشه وقتی برنامه را می‌بینیم یک لذت خاصی می‌بریم، آگاه می‌شویم از خودمان، یعنی بر خاطر چه ما به این دنیا آمدیم و مأموریت خود را درست بشناسیم و انجام بدهیم ان‌شاءالله به کمک پروردگار.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله. آفرین، آفرین!

آقای رفیع‌الله: ان‌شاءالله. سپاس از همکاری‌تان آقای پرویز شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای رفیع‌الله: زبان قاصر است نمی‌تواند بگوید. با تشکر کردن نمی‌شود که شما را جبران کرد، گفته‌های شما را.

آقای شهبازی: ممنونم. لطف دارید، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای رفیع‌الله]



۱۰- خانم ستیا از تبریز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم ستیا: خواستم تشکر کنم از شما به خاطر این همه برنامه‌های زیبایی که اجرا کردید. ببخشید من یک خرده استرس گرفته‌ام.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید، بله نفس عمیق بکشید. عجله نکنید.

خانم بیننده: من تبریک می‌گویم برنامه هزارم را اول برای خودم، بعد برای شما که واقعاً خیلی زحمت کشیدید توی این مدت.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم ستیا: من هر موقع شما را می‌بینم که با این همه خستگی، با اشتیاق تمام دارید واقعاً تمام سعی‌تان را می‌کنید که به زبان ساده، به زبانی که ما متوجه بشویم، دارید بیان می‌کنید این‌ها را، زحمت می‌کشید، من واقعاً از ته دل از شما تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی من یک سؤال خیلی کوچک داشتم، اگر امکان داشته باشد؟ من و دخترم با هم داریم این برنامه را دنبال می‌کنیم، دخترم بیست و دو سالش است.

آقای شهبازی: بله.

خانم ستیا: بعضی وقت‌ها من با ایشان مشورت می‌کنم که مثلاً این‌جا این شعر به درد من خورده، کمک کرده. آیا این اسمش می‌شود «حَبْر و سَنَى»؟ من نباید در این مورد مثلاً با دخترم مشورت کنم؟ اگر بشود پاسخ بدهید خیلی ممنون می‌شوم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] بستگی به انگیزه پشتش دارد، ولی واقعاً اگر یک بیت خوبی است، به شما واقعاً کمک کرده، خب آن می‌تواند مفید باشد، ولی پشتش اگر انگیزه کنترل ایشان باشد، نقشه کشیده باشید با ذهنتان، مثلاً یک کار بدی می‌کند، می‌خواهید کنترلش کنید، نفوذ کنید، ممکن است زیاد مفید نباشد. حالا انگیزه شما چیست؟ یک سناریوی پنهانی دارید یا این‌که واقعاً یک بیتی روی شما اثر کرده و همین، چون روی شما اثر کرده می‌گویید این بیت خوبی است، حالا ایشان توجه کند یا نکند برای شما مهم نیست، کدام یکی است؟



خانم بیننده: بله، درست است. نه آقای شهبازی، واقعاً زیر تعالیم شما من، خیلی وقت است این برنامه را من نگاه می‌کنم، البته نزدیک ده‌سالی می‌شود، ولی خب این وسط‌ها یک خرده دیگر این من‌ذهنی خیلی، دیگر دور شدیم.

من و دخترم اتفاقاً این برنامه را داریم دنبال می‌کنیم و پسر هم که توی کانادا هستش، ایشان هم خیلی تازگی‌ها می‌کنم، مرا تشویق می‌کند که مامان آن موقع که مثلاً شما آقای شهبازی را گوش می‌کردی، خیلی خوب بودی. دیگر باعث شد که دوباره برگردیم به طرف این برنامه.

بعد زیر تعالیم شما بله متوجه یک چیزهایی از من‌ذهنی هستم، متوجه هستم که نباید کنترل کنم دخترم را. نه، باز هم به‌خاطر شما، باز هم به‌خاطر تعالیم شما و جناب آقای مولانا متوجه هستم که پشت این توصیه من من‌ذهنی نیست.

آقای شهبازی: خیلی خب، ولی آن موقع دیگر اصرار نمی‌کنید.

خانم بیننده: نه‌نه اصلاً اصراری در کار نیست. خودش خیلی با اشتیاق دارد دنبال می‌کند برنامه شما را آقای شهبازی. از کانال‌های شما تماماً دارد استفاده می‌کند، مطالبی را، یک سری مطالب که به درد من، می‌داند که مثلاً من آن‌جا نقاط ضعف دارم، آن مطالب را برای من ارسال می‌کند که مثلاً مامان این‌جا این را بخوان برایت خوب است. نه خودشان خیلی بیشتر از من اشتیاق دارند، خدا را شکر.

آقای شهبازی: خیلی خب، خیلی خب دیگر.

خانم بیننده: خیلی ممنون آقای شهبازی. من خیلی خیلی خوشحال شدم واقعاً صدای شما را شنیدم، بی‌نهایت خوشحال شدم و این باعث می‌شود که من با جدیت بیشتر برنامه شما را دنبال کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم.

خانم بیننده: خیلی خیلی دوستتان داریم من و دخترم، همسر، همچنین پسر.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم ستیا: واقعاً خوشحال شدم صدایتان را شنیدم، خسته نباشید.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۱۱ - خانم مینا و آقای مهران از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مینا]

خانم مینا: آقای شهبازی یک مدت است که شرایط پیش نیامد که من بنشینم برنامه‌ها را ببینم و می‌توانم بگویم متأسفانه، ولی اتفاقی که در درون من افتاد، البته پیغامی هم آماده نکردم ولی فی‌البداهه گفتم فقط یک چندتا جمله بگویم.

آقای شهبازی: بله‌بله.

خانم مینا: اتفاقی که در درون من افتاد این بود که یک پیغامی خانم پریسا دادند، فکر کنم توی برنامه، حالا نمی‌دانم دقیقاً چه برنامه‌ای بود ولی گفتند که، سه‌تا بیت شاه‌بیت را خواندند که:

چون ز مُرده زنده بیرون می‌کشد
هرکه مُرده گشت، او دارد رَشَد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹)

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند
نفس زنده سوی مرگی می‌تند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

مُرده شو تا مُخْرِجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ
زنده‌ای زین مُرده بیرون آورد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱)

رَشَد: به راه راست رفتن
مُخْرِجُ الْحَيِّ: بیرون‌آورنده زنده

آقای شهبازی: بله.

خانم مینا: توی پیغامشان خانم پریسا این سه‌تا بیت را گفتند و گفتند که خیلی رویشان کار کرده و از بعد از آن پیغام، من یک اتفاق، یک تحول درونی در خودم احساس کردم و دیدم که مدام باید این سه‌تا بیت را تکرار بکنم مدام. و این را آورده‌ام جزو برنامه اصلی زندگی‌ام و از بعد از آن یعنی این چند روزی که گذشته، خیلی تأثیر مثبت آن را در زندگی‌ام دیدم.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم مینا: چون ذهن من مدام شروع می‌کند به صحبت کردن و اگر صحبت نکنم یک روز مثلاً تعجب می‌کند که چرا امروز خاموش بودم؟ چه شده؟ این قدر خاموشی و از بعد از پیغام ایشان متوجه شدم که باید مثل یک مرده بود و این یک تحول خیلی بزرگی بود و احساس می‌کنم شروع یک نو شدن است در درون من، یک آغاز خیلی زیبا است. فقط خواستم این را بگویم، از خانم پریسا تشکر بکنم و از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مینا: که این همه وقت گذاشتید برای برنامه. با اجازه‌تان گوشی را می‌دهم به مهران که ایشان هم صحبت بکنند.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مینا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مهران]

آقای مهران: ممنونم از شما، ممنونم از این همه زحمات شما. بعد از هزارمین برنامه خدا را شکر که قامت شما راست است و ما همه همچنان در ذهن هستیم [خنده آقای مهران] و داریم روی خودمان کار می‌کنیم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] خواهش می‌کنم.

آقای مهران: من خودم را شخصاً می‌گویم و خدا را شکر تغییرات خیلی زیادی داشتیم، با وجود این که اشتباهاتی داریم یک تفاوت بزرگی که با قبل داشتیم، مثلاً ما موقعی که مشکلی که حالا قبضی به وجود می‌آید، ناراحتی‌ای به وجود می‌آید در مورد همسر یا کار اولین چیزی که می‌گویم، می‌گویم این مشکل از من است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مهران: ولی در گذشته می‌گفتم نه، مدیرم مشکل دارد، نمی‌دانم سرپرستم مشکل دارد، همسرم مشکل دارد ولی الان نمی‌گویم چرا دیگران، می‌گویم چرا من در این سطح از هشیاری هبوط کرده‌ام؟ چرا من این قدر به ذهن رفته‌ام؟

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مهران: و خب این خیلی تحول بزرگی است. همان‌طور که مینا گفت در مورد آن سه بیت، من هم خیلی دارم رویش کار می‌کنم که خانم پریسا بزرگواری کردند یک پیغام خیلی خوبی در موردش گفتند و گفتند بعد از



صدها بار تکرار، حضور ناظرشان قوی‌تر شده و توانستند که ذهنشان را خاموش کنند و این سه بیت هم من خدمتتان می‌خوانم باز هم.

چون ز مُرده زنده بیرون می‌کشد
هرکه مُرده گشت، او دارد رَشَد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹)

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند
نَفَسِ زنده سوی مرگی می‌تند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

مُرده شو تا مُخْرِجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ
زنده‌ای زین مُرده بیرون آورد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱)

رَشَد: به راه راست رفتن
مُخْرِجُ الْحَيِّ: بیرون‌آورنده زنده

و لحظه‌به‌لحظه من اگر به ذهن بروم، این «مرده شو»، مرده شو گفتن‌ها باعث می‌شود که خیلی پیشرفت کنم، باعث می‌شود که سریع از آن فضای ذهن بیایم بیرون و ممنونم از شما، دیگر نمی‌دانم چه‌جوری باید از شما تشکر کرد.

بعد از هزاران بار نشستن روی آن صندلی و این‌همه زحمت، این‌همه رعایت صد درصد قانون جبران از جانب شما و این بزرگ‌ترین پیغام برای ما است. امیدوارم که ما لایق باشیم تا بتوانیم بیشتر روی خودمان کار بکنیم.

آقای شهبازی: لطف دارید، ممنونم، خواهش می‌کنم. عالی عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مهران]



۱۲ - خانم سولماز از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سولماز]

خانم سولماز: سولماز هستم از تهران زنگ می‌زنم، ولی اصالتاً اردبیلی هستم.

آقای شهبازی: بله، آفرین، آفرین! شما فارسی خوب بلدید حرف بزنید دیگر، نه؟ نمی‌خواهید ترکی حرف بزنید؟

[خنده آقای شهبازی]

خانم سولماز: هر کدام شما راحت‌تر هستید [خنده خانم سولماز]. شما را خانم مریم صادقی از کانادا که قبلاً حالا پارسال ایران بودند، حالا سه چهار سال پیش شما را آشنا کردند، بعد من سه چهار سال است دارم برنامه شما را نگاه می‌کنم، خیلی، خیلی توی زندگی من تأثیر داشته، مخصوصاً آنجایش که من خیلی می‌ترسیدم از همه، از همه آدم‌ها، مخصوصاً از شوهرم می‌ترسیدم که مثلاً ناراحت بشوند، من از دستشان بدهم. شما برگشتید گفتید که گدایی به این نیست که از کسی پول بخواهید، گدایی این است که محبت همه را بخواهید، بخواهید همه را راضی کنید. بعد من آنجا به خودم آمدم که از این همه ترسی که داشتم، فداکاری بیش از اندازه که داشتم، خودم را دوست نداشتم رها کردم. از شما خیلی ممنونم. خیلی یعنی این قدر یعنی من الآن که فکر می‌کنم احساس می‌کنم که با ترس یک جور غریبی، انگار با ترس غریب هستم، یک کسی باید بیاید به من توضیح بدهد که ترسیدن یعنی چه. من این را مدیون شما هستم دست شما درد نکند من خیلی مطلب داشتم همه‌اش یادم رفت.

گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۵۱۰)

همین شد. واقعاً نمی‌دانم چه بگویم. همین‌که صدایتان را شنیدم واقعاً. این یک دانه را هم بگویم. من خیلی دوست داشتم قانون جبران را رعایت کنم. از لحاظ مالی‌اش نمی‌توانستم، چون می‌دانستم که، من سر کار نمی‌رفتم، حالا نمی‌دانستم همسرم راضی هستند یا نه. من دو ماه است به خاطر این که قانون جبران را رعایت کنم، پا شدم رفتم سرویس مدرسه شدم. اولین حقوق که نه، دومین حقوقم را که دادند من قانون جبران مالی را رعایت کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سولماز: بعد گفتم تا تمام بشود، من باید قانون جبران معنوی‌اش را هم به جا بیاورم.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم سولماز: دستتان درد نکند. مرسی. ممنون، ممنون که جواب دادید.

آقای شهبازی: ممنونم. خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سولماز]

سازمان آموزش و پرورش



۱۳ - خانم‌ها ماندانا و مهرگان از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ماندانا]

خانم ماندانا: خیلی خوشحال شدم که توانستم با شما، درواقع به شما زنگ بزنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم ماندانا: آقای شهبازی واقعاً از شما ممنونم که واقعاً هزارتا گوهر با استفاده از شما و تمام دوستان ایجاد شد که واقعاً ما می‌توانیم چقدر از این هزارتا برنامه استفاده کنیم.

آقای شهبازی: آفرین! ممنونم از شما.

خانم ماندانا: ممنون. چقدر برنامه‌های اخیر واقعاً چقدر قشنگ و زیبا بودند. من خیلی برنامه‌های اخیر را واقعاً غزل‌هایش، بیت‌هایش را که خواندید دوست داشتم.

آقای شهبازی: به‌به!

خانم ماندانا: آقای شهبازی من امروز زنگ زدم و راستش متنی آماده نکرده بودم. گفتم تشکر کنم از شما، از تمام دوستان که واقعاً باعث شدید که من بفهمم بدون این برنامه چه کسی هستم واقعاً،

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ماندانا: چه بلایی سرم می‌آید.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم ماندانا: و واقعاً این هزارتا برنامه را چطوری باید شکر کرد، خب شکر واقعی عمل کردن به این هزارتا برنامه است،

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ماندانا: عمل کردن به بیت‌های مولانا و تلاش‌های شما و دوستان است. واقعاً خیلی شکر در این لحظه شکر کردن خیلی سخت است. واقعاً خیلی مثلاً زیاد است.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم ماندانا: خیلی باید ما از این برنامه قدردان باشیم. خیلی باید تلاش روی خودمان بکنیم که این هزارتا برنامه واقعاً چیز کمی نیست.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین! چقدر زیبا است، مردم ببینند یک دخترخانم چهارده‌ساله شکر را یاد گرفته، قدرشناسی را یاد گرفته، یاد گرفته که شکر یعنی استفاده از آن چیزی که داری و قدر آن را دانستن، باید از آن استفاده کنی. این خیلی مهم است که شما در این سن این همه چیز یاد گرفتید. آفرین، آفرین! بفرمایید، ببخشید. خانم ماندانا: آقای شهبازی من راستش چند روز پیش پانزده سالم شد.

آقای شهبازی: پانزده سال، [خنده آقای شهبازی]، آفرین!

خانم ماندانا: بله، [خنده خانم ماندانا]، خیلی ممنون. آقای شهبازی یک بیتی در حالا غزل‌های اخیر بود، می‌گفت:

صورت اقبال شکرریز گفت:
شکر چو کم نیست، شکایت چرا؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ماندانا: این بیت واقعاً خیلی به من کمک کرد. واقعاً چقدر این بیت از جنس عشق است. این کلاً غزل از مولانا دیوان شمس غزل شماره ۲۵۷ چه غزل قشنگی بود. من خیلی این غزل واقعاً به دلم نشست، خیلی دوستش دارم واقعاً این غزل را.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ماندانا: واقعاً من راستش متنی آماده نکردم همین‌جوری زنگ زدم واقعاً از شما تشکر کنم از تمام دوستان، از شما تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: ممنونم. سلام برسائید. پس خداحافظی می‌کنم.

خانم ماندانا: چشم. آقای شهبازی می‌شود من یک بیت هم که امروز فکر کنم خواندید بخوانم؟

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم ماندانا:

چشمه می‌بینم، ولیکن آب نی
راهِ آبم را مگر زد رهزنی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۳)



این بیت هم که امروز فکر کنم خواندید، خیلی، خیلی زیبا بود.

آقای شهبازی: بله، بله، آفرین! ممنون از شما که واقعاً بیت مولانا را درک می‌کنید و قدرش را می‌دانید.

خانم ماندانا: ممنونم.

آقای شهبازی: سپاس‌گزار هستید از مولانا که همچون بیتی گفته و یک حقیقتی را نشان می‌دهد. چشمه را آدم

می‌بیند ولی آب ندارد. خب در این سن این مطلب را یاد می‌گیرید بسیار بسیار مهم است،

پرآرزوش است. ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ماندانا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهرگان]

آقای شهبازی: بله، خب تبریک می‌گویم شما پانزده‌ساله شدید. [خنده آقای شهبازی]

خانم مهرگان: بله، خیلی ممنون. متشکرم.

آقای شهبازی: بله، بفرمایید، در خدمتم.

خانم مهرگان: هزارمین شدن برنامه گنج حضور را واقعاً به شما تبریک می‌گویم. خیلی تلاش کردید، خیلی ممنونم

از شما.

آقای شهبازی: خیلی ممنون که استفاده می‌کنید و قدرش را می‌دانید. آفرین!

خانم مهرگان: من فقط می‌خواستم تشکر کنم از شما و این‌که به همه بگویم که زنگ بزنید. واقعاً الان نمی‌دانم

بعد از این برنامه قرار است چه بشود ولی واقعاً اگر زنگ بزنیم خیلی خوب است. هم تعهدمان بیشتر می‌شود،

آقای شهبازی: بله، بله،

خانم مهرگان: و هم یک جور یعنی یک جبران است. اصلاً همین‌که زنگ بزنیم و بگویم من می‌دانم که من ذهنی

دارم، این خودش خیلی حرف بزرگ و خیلی حرف مهمی است. من قبلاً وقتی که زنگ نزدم، می‌گفتم من چه برای

گفتن دارم؟ حتی این‌ها را، تلاش‌هایمان را من ذهنی می‌دزد که زنگ نزنیم ولی زنگ بزنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهرگان: و هیچ‌وقت ناامید نشویم.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم مهرگان:

**لیک تو آیس مشو، هم پیل باش
ور نه پیلی، در پی تبدیل باش**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳)

ما وقتی که توی من ذهنی هستیم با این که غل و زنجیر توی پایمان است ولی باز رقص کنان هستیم. ما، خداوند غم را نمی‌شناسد، خداوند سرتاسر شادی است. دلیلی ندارد برای این که ما به خاطر کاری که قبلاً انجام دادیم خودمان را ملامت یا سرزنش کنیم، چون خداوند به کارهای قبلی من ما کار ندارد. خداوند این لحظه را نگاه می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهرگان: و هیچ دلیلی ندارد که ما خودمان که عدم هستیم را سرزنش کنیم.

آقای شهبازی: کاملاً! آفرین!

خانم مهرگان: و آن چیزی که الان گفتید، ما اول توی ساحل اسب‌ها را رها می‌کنیم و بعد سوار کشتی می‌شویم و به دریا می‌آییم و بعد حتی کشتی را هم رها می‌کنیم و ماهی می‌شویم و عمق آب، به عمق آب می‌رویم و آن آب‌ها را در باله‌هایمان احساس می‌کنیم و احساس کردن این آب بی‌نهایت، فوق‌العاده‌ترین احساسی است که یک آدم می‌تواند تجربه‌اش کند و این را شما و مولانا به ما یاد دادید و ممنون هستیم از شما. توی این یک سالی که با برنامه‌تان آشنا شدم احساساتی را تجربه کردم که این احساس بهترین موقع زندگی‌ام بود که از شما ممنونم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهرگان:

**هر کسی در عجبی و عجب من این است
کاو نگنجد به میان، چون به میان می‌آید؟**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۰۶)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهرگان: خیلی دوستان دارم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید.



خانم مهرگان: خیلی ممنونم از شما.

آقای شهبازی: آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مهرگان]

مجموعه آموزشی



۱۴- کودک عشق آقای علی مسیحا و پدر بزرگ ایشان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی مسیحا]

آقای علی مسیحا: علی مسیحا هستم.

آقای شهبازی: علی مسیحا هستید، بفرمایید، خواهش می‌کنم. [خنده آقای شهبازی]

آقای علی مسیحا: می‌خواستم برایتان یک قصه بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله. آفرین!

آقای علی مسیحا: می‌خواستم قصه «شاه و گوهر» را بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای علی مسیحا: یک روز سلطان محمود یک سنگ بزرگ آورد، وزیران را هم جمع کرد. گفت که، به وزیر اعظم

گفت سنگ را بشکن. گفت نه شاه! این خیلی سنگ باارزشی است، با آن می‌شود کلی چیز به دست آورد.

بعد او را ول کرد رفت سراغ وزیر دوم. داد به وزیر دوم گفت، همین‌جوری همه وزیرهایش را گفت تا رسید به

«ایاز». بعد که رسید به او، بدون این‌که هیچ حرفی بزند ایاز سه‌تا سنگ از توی آستینش درآورد و زد «گوهر» را

شکست.

بعد همه وزیرها به ایاز گفتند ایاز این کارت خیلی بد بود، با آن سنگ می‌شد کلی چیز خرید! بعد هم ایاز گفت

ارزش گوهر بیشتر است یا دستور شاه؟ بعد دیگر وزیرها چیزی نگفتند.

آقای شهبازی: ها! فهمیدند اشتباه کرده‌اند. [خنده آقای شهبازی]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و پدر بزرگ آقای علی مسیحا]

پدر بزرگ آقای علی مسیحا: خود علی مسیحا گرفت، این خیلی مَصِر بود که با شما صحبت بکند. ما هم گفتیم در

کنار علی مسیحا تبریک بگوییم هزارمین قسمت برنامه شما را.

آقای شهبازی: ممنونم.

پدر بزرگ آقای علی مسیحا: و واقعاً خوشحالیم از این مسئله. به همین مناسبت، تا علی مسیحا داشت شماره را

می‌گرفت، من یک چند بیتي سروده‌ام، اگر اجازه بدهید بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.



پدر بزرگ آقای علی مسیحا:

شُکرِ ایزد را که آمد در هزار
گنج زیبای حضورِ گل‌عذار

لَيْلَةُ الْقَدَرِ شَدَّ وَ شَادَانُ شَدِيمِ
اشک از چشمان، چنان باران شدیم

شُکرِ ایزد کاین هزار آمد به باغ
در شبم نور آمده چون چلچراغ

مَرَدَمِ ایران همه مشعل به دست
شعر می‌ریزند در جان‌های مست

در جهان نور دل تدبیر شد
اندکی این مثنوی تأخیر شد
(شاعر: پدر بزرگ آقای علی مسیحا)

هزار: بلبل، عندلیب

این هم تقدیم به هزارمین قسمت برنامه موفق گنج حضور، از طرف خودم و از طرف همه دوستان در سرتاسر دنیا.

آقای شهبازی: ممنونم، خیلی لطف فرمودید.

پدر بزرگ آقای علی مسیحا: خواهش می‌کنم، متشکر.

[خداحافظی آقای شهبازی و پدر بزرگ آقای علی مسیحا]

۱۵ - آقای حجت‌الله از فولادشهر

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و آقای حجت‌الله]

آقای حجت‌الله: استاد نازنین خیلی قدردانی و تشکر. هیچ طوری نمی‌توانم و نمی‌توانیم ما قدردان زحمات شما باشیم واقعاً. ان‌شاءالله که این لیاقت و این قدرت را پیدا کنیم و داریم پیدا می‌کنیم، بتوانیم با کار کردن روی خودمان مدام بتوانیم این نعمت و این کادوی الهی که برای ما آوردید و به سفره‌های ما، خانه‌های ما آوردید ان‌شاءالله بتوانیم واقعاً صمیمانه قدردان باشیم.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای حجت‌الله: چقدر زندگی برای ما راحت شد و چقدر بهتر شدیم الان، هرچند باید خیلی زحمت کشید، باید خیلی کار روی خودمان بکنیم و ما یاد گرفتیم این را. فهمیدیم که باید خیلی زحمت بکشیم. مسائل و مشکلات زیادی را ما برای خودمان به‌وجود آورده‌ایم، کارآزایی‌های زیادی کرده‌ایم. امروز من متوجه شدم که باید خیلی دقت کنم در جهان هم برای خودم هم برای دیگران کارآزایی نکنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حجت‌الله: این خیلی چیز عالی و شگفت‌انگیزی بود، من خیلی خوب فهمیدم استاد نازنین این را، خدا را شکر. نمی‌دانم چقدر دارم جلوگیری می‌کنم، به لطف شما، جناب مولانا که بتوانم دیگر کمتر درواقع به حالت استدراج برویم و این‌که دور بشویم از فضای گشوده‌شده. یواش‌یواش جناب مولانا فرمودند:

چون بیخت و گشت شیرین، لب‌گزان**سست گیرد شاخ‌ها را بعد از آن**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۵)

آقای شهبازی: بله بله.

آقای حجت‌الله: فرمودند که هرچه می‌رویم جلوتر، یک میوه درخت وقتی خام است شاخه را سفت می‌گیرد.

سخت گیرد خام‌ها مر شاخ را**ز آنکه در خامی، نشاید کاخ را**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۴)



چون بیخت و گشت شیرین، لب‌گزان سست گیرد شاخ‌ها را بعد از آن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۵)

فکر می‌کنم داریم یواش‌یواش متوجه می‌شویم که آن چیزی که دنیاست و ما داریم می‌بینیم این یک تصویری است که ذهن ما به ما نشان می‌دهد و این اصلاً خیلی چیز مهم و جدی‌ای نیست.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حجت‌الله: و امروزه به لطف شما، به لطف جناب مولانا و این ابیات [صدا قطع شد] و شگفت‌انگیز که چقدر شرمنده شدیم، چقدر نمی‌دانم احساس دین می‌کنیم به شما، جناب مولانا واقعاً که یک همچین گنج و نعمتی، چقدر با اصالت، چقدر قدرتمند، چقدر قوی، چه فرهنگ بی‌نظیری که ما امروز دیگر تمام ابیات جناب مولانا می‌توانند یک الگوی معنوی، دینی، خدایی، علمی، فرهنگی، همه‌جوره می‌توانند برای ما باشند توی زندگی بتوانیم استفاده بکنیم.

مخصوصاً به خودمان آسیب نزنیم. خودمان فهمیدیم که خیلی محترم هستیم، خیلی می‌توانیم خوب باشیم، «طبع خوب و مستطاب» داریم، به خودمان احترام بگذاریم، به همه انسان‌ها بتوانیم احترام بگذاریم.

انسان‌ها همه، ما امتداد خدا هستیم. همه این برکات را از وجود شما استاد نازنین داریم. ببخشید نمی‌خواهم خیلی صحبت کنم راجع به شما که اصلاً نیازی به این صحبت‌ها نیست. من فقط دلم نیامد توی این لحظات، خیلی تشکر می‌کنم، سپاس فراوان، واقعاً خیلی چیز خوبی برای ما به ارمغان آوردید.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای حجت‌الله: ما داریم یاد می‌گیریم ذهنمان را خاموش کنیم و تا می‌توانیم به خودمان، به دنیای اطرافمان احترام بگذاریم، واکنش نشان ندهیم، قضاوت نکنیم. اشتباه می‌کنیم خودمان را ببخشیم، سریع برگردیم به این لحظه خودمان را سریع رفرش [سرزننده: refresh] کنیم، تازه کنیم، سرحال کنیم، در این لحظه ما هیچ چیزی کم نداریم.

خواجه تو عارف بده‌ای، نوبت دولت زده‌ای کامل جان آمده‌ای، دست به استاد مده

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۸۴)

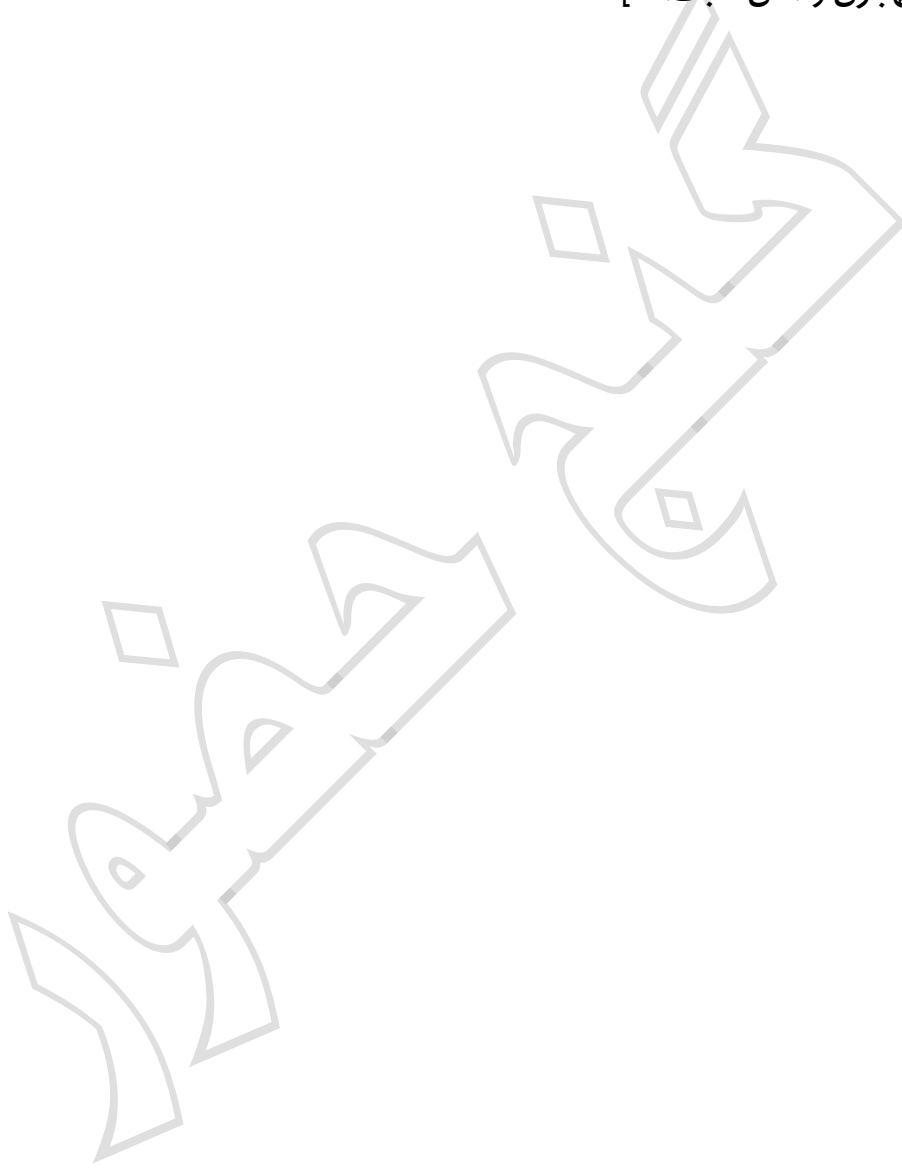


متوجه شدیم که ما همراه با فضای گشوده شده هستیم و می‌توانیم در این لحظه باشیم، به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده بشویم و به مقصودمان که به این جهان آمده‌ایم جامه عمل بپوشانیم.

خدا را شکر می‌کنیم، تشکر می‌کنم از شما، الحمدلله. اگر امری ندارید من با اجازه شما خداحافظی می‌کنم.

آقای شهبازی: ممنونم. عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حجت‌الله]





۱۶ - آقای پویا از آلمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای پویا]

آقای شهبازی: آقا پویا شما، صبح زود آن‌جاست نه؟

آقای پویا: [خنده آقای پویا] نه این‌جا ظهر است دیگر آقای شهبازی، نزدیک ۲ بعد از ظهر است.

آقای شهبازی: آها! جدی می‌گویید، راست می‌گویید. [خنده آقای شهبازی] ببخشید زمان را ما گم کردیم.

آقای پویا: شما ببخشید آقای شهبازی بدموقع مزاحم شدم دیگر نزدیک صبح است دارید خداحافظی می‌کنید.

آقای شهبازی: بله این‌جا پنج صبح است.

آقای پویا: فقط می‌خواستم یک بیت بخوانم و از شما تشکر کنم که طلب اجرا کردن هزارتا برنامه را داشتید و

بگویم که

بی کلید، این در گشادن راه نیست

بی طلب، نام سنت الله نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷)

مرسی، ممنون.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف فرمودید زنگ زدید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای پویا]

۱۷ - آقای میلاد از نروژ

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای میلاد]

آقای میلاد: خوشحالم که تماس برقرار شد، اولین بار بود می‌گرفتم. اولین بار هم گرفت، آخرین نفر هم شدیم.

آقای شهبازی: بله شما برنامه را می‌بینید نه؟ چند وقت است می‌بینید؟

آقای میلاد: بله. من تقریباً یک سال هست به صورت مداوم برنامه را تماشا می‌کنم، خیلی به من کمک کرده، از موقعی که مهاجرت کردم این‌جا مشکلات زیادی، همه، همه کسانی که مهاجرت می‌کنند، مشکلات زیادی دارند، ولی با این برنامه و با به‌قولی نصیحت‌های مولانای جان و شما عزیز بزرگوار این راه خیلی هموار شده برای ما، و زنگ زدم هزارمین برنامه را شادباش بگویم خدمت شما، خدمت همه بینندگان عزیز و رعایت قانون جبران کرده باشم و چندتا بیت‌هایی که خیلی به من کمک کرده توی این مسیر، برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله بله.

آقای میلاد: تشکر می‌کنم.

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان

هر صباحی ضیف نو آید دوان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

هین مگو کاین مانند اندر گردنم

که هم‌اکنون باز پرد در عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)

هرچه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیف است، او را دار خوش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶)

ضیف: مهمان

خویش را تسلیم کن بر دام مُزد

وانگه از خود بی ز خود چیزی بدزد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲)



عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو آيِ خُوشِ سِرْشْت
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

گر توکل می‌کنی، در کار کن
کِشْتِ کُن، پَس تَکِیَه بَر جَبَّارِ کُن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۴۷)

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا
تَا زَبَانُ تَان مَن شُومِ دَرِ گَفتِ وِگُو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

خامُشی بَحْرَسْتِ و، گَفتنِ هَمچُو جُو
بَحْر مِی جَوید تُو رَا، جُو رَا مَجُو
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۲)

دست دادستت خدا کاری بکن
مکسبی کن یاری یاری بکن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۲۰)

بو نگهدار و بپرهیز از زُکام
تَن بپوش از باد و بُودِ سَرْدِ عَام
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۷)

گفت: مُفْتِیِّ ضَرُورَتِ هَم تُو یِی
بِی ضَرُورَتِ گَر خُورِی، مُجْرَمِ شُوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

مفتی: فتوادهنده

نوگیاھی هر دم ز سودای تو
می‌دمد در مسجد اقصای تو
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۴)



که دیگر وقت شما را نمی‌گیرم، ان شاءالله که همیشه برقرار باشید.

آقای شهبازی: ممنون.

آقای میلاد: ما صدای شما را، چهره نورانی شما را از طریق شبکه گنج حضور داشته باشیم و به همه دوست‌داران راه مولانا این برنامه را تبریک می‌گوییم و امیدوارم که همیشه پاینده و سرفراز باشند.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف فرمودید. شما هم موفق باشید، سلامت باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای میلاد]

◆ ◆ ◆ پایان بخش دوم ◆ ◆ ◆

